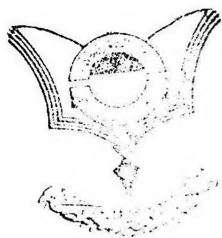


عروض حمیدی

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اوّل

مهر ماه ۱۳۴۲



چاپخانه حیدری

فهرست کتاب :

هنر کز پدر مرده ری داشتم
بسی سال در خامه انباشتم
دراین نامه‌یك سرفشاندم زدست
بداند کسی کاو شناسنده‌است

محمد داوری

دیباچه

غرض من ازانتشار این‌کتاب آن نیست که خوانی گسترده باشم و غذاهای وازده و نیم خوردهٔ قرون را در آن جا بجا کنم ، بلکه بر عکس ؛ من میخواهم با انتشار این کتاب از روی سفرهٔ مندرسی‌که ازایام دیرین پهن‌شده‌است وهیچیك ازمیهمانان بزرگی هم که در ظرف این ایام بر کنار آن زانو زده‌اند ، یا بعلت شرم حضور ، یا بعلت عدم توجه ، ویا بعللی دیگر که برمن مکتوم‌است ، متأسفانه بر خوردنیهای آن خرده ای نگرفته‌اند غذا های مانده و گلوگیری راکه محتملاً منجر بهلاك میگردد برچینم و بجای آنها خوردنیهای مقوی‌تر ، لذیذتر وگواراتری بگذارم ، و برای این پذیرائی نزدیك به بیست سال است‌که اوقات بیکاری ونیروی‌جوانی خود را بخدمت گماشته‌ام .

در نوشتن این کتاب هرگز این خیال بخاطر من خطور نکرده‌است‌که فردا وزارت فرهنگ یادانشگاه وحتی خوانندگان ، غرق در الطاف وعنایات خویشم خواهند ساخت واز اینکه این‌علم لازم و معیوب و بغرنج و عمر فرسای را بدینگونه سالم و آسان و لذت بخش وقابل درك ساخته‌ام چهره هائی موافق خواهند نمود .

من این کتاب را بخاطر هیچ چیز جـز اینها که میگویم ننوشته‌ام :

من این‌کتاب را برای تقدیم به زبان و شعر وادبیات‌فارسی نوشته‌ام .

من این کتاب را برای آن نوشته‌ام که عمرها در خواندن عروض ضایع نشود و شعرها از دشواری عروض منحرف نگردد .

من این کتاب را برای آن نوشته ام که خوانندهٔ شعرفارسی ، بی سابقه‌ای ازعلم عروض ، به‌عمیق ترین ومرموزترین‌نکات اوزان پی ببرد وآنچه راکه بامدد استاد ها وبصرف سالها نمی‌آموخت ، بی مدد استاد وبصرف چند ساعت بیاموزد .

من اجرکاری راکه‌کرده‌ام پیشاپیش دریافت داشته‌ام و آن مسلم‌بودن این نکته است‌که ازاین پس هرکس عقلی دارد وعنادی ندارد شعر فارسی را جزبا این عروض نخواهد سنجید و بنابراین « عروض حمیدی » خضری است‌که الی‌الابد در جوار این‌آب‌حیات خواهد زیست .

دکترمهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

۴۲/۶/۱۲ تهران

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۱	۱۰	« مفعول »	« مفعولن »
۲۳	٦	مقداری	مقادیری
٤٤	۲۲	٤۱	٤۲
٥۳	٦	مفاعیل = متف علت	مفاعیل = متف علت
٥۳	۱۱	» »	» »

این پاورقی مربوط به سطر ۱۹ از صفحهٔ ۱۹ است
که درآنجا ازقلم افتاده :

* شمس قیس « مستفعل» را ازازاحیف « مستفعلن » نمیشمارد وپرواضح است که‌این امرموجب تحریم عقلی وقانونی این‌کلمه نیست وفی‌المثل بحرمضارع را هم میتوان بجای « مفعول فاعلاتن » به « مستفعلن فعولن » تقطیع‌کرد و بحر مقتضب را هم بجای « فاعلات مفعولن » به « فاعلن مفاعیلن » و قس علی هذا .

ـ رجوع‌کنید به بحور دستهٔ چهارم در فصل چهارم از همین‌کتاب .

قسمت اوّل

مقدّمه

اشتباه کردند ، وبااشتباه فاحشی که کرده بودند باشتباه افکندند ، نقّادان عجم وعربی که در ظرف این ده دوازده قرن درمقابل « اجزاء سالم شعر » « اجزاء مزاحف » را گذاشتند .

اصلاً زحاف چیست ؟

زحاف‌درحقیقت مقبرهٔ‌اشعارفارسی‌است . تودهٔ‌مترا کم‌وبیشماری از موریانه است که از آغاز پیدایش عروض به جویدن بنای شعر و نشخوار کردن پیکر سخن افتاده است . خبط ها و اشتباهاتی است که بالقاب مهجوری ملّقب شده است . جواز بی ارزشی است که بی هنر برای صدر نشینی محافل هنری بدست آورده است . چیزی است که عروض‌دان‌ازناچیزساخته است . انتقامی‌است که ناشاعر ازشاعر گرفته است . بلاست . مصیبت است . نالهٔ عزائی است که از گلوی زنخ زنی بر وفات ذوق و قریحه بر خاسته است . مرثیه جانگدازی است که از منافذ کشتارگاه‌شعر بیرون آمده‌است . نفیر گنداب‌متلاطم‌غسّالخانه‌ای است که بدن لطیف معشوقی رامی بلعد . صدای زبان گرگی است که گونه‌های‌خون‌آلود دختر کی‌را که کشته است می لیسد و پاک‌میکند .

زحاف چیست یعنی چه ؟

زحاف : مقبوض ، مکفوف ، مقصور ، اخرم ، اخرب ، محذوف ، اهتم ، مجبوب ، اشتر ، ازّل ، ابتر و مسبّغ‌است .

زحاف :مخبون ، مکفوف ، مشکول ، مقصور ، اصلم ، مشعّث ، مسبّغ ، مربوع ، مخبون مقصور ، مخبون محذوف ، اصلم مسبّغ ، مخبون مسبّغ و مجحوف مسبّغ است .

زحاف : مکفوف ، مقصور ، محذوف ، مسلوخ و مطموس است .

زحاف : مطوی ، مخبون ، مقطوع ، مخلّع ، مرفوع ، احذّ ، مخبول ، مذال ، مخبون مذال ، مطوی مذال ، مخبول مذال ، مرفّل ، مطوی مرفّل و مخبون مرفّل است .

زحاف : مخبون ، مشکول ، مکفوف ، مقصور و مخبون مقصور است .

زحاف : مخبون ، مطوی ، مخبون مطوی ، موقوف ، مکشوف ، مخبون مکشوف ، مخبون موقوف ، احذّ ، مطوی مکشوف ، مطوی موقوف ، مخبون مطوی مکشوف ، مرفوع ، مجدوع و منحور است .

زحاف : مقبوض ، مقصور ، اثلم ، اثرم ، محذوف وابتر است .

زحاف که تنها اینها نیست ، « چند لقب دیگر هم هست کی در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است در این موضع بیان کنیم و آن شانزده است * » .

زحاف که با بیان‌این شانزده هم بپایان‌نمیرسد . زحاف اینهاست و بسیاری غیر از اینها . آنچه تا کنون از این زحافات شمردیم منحصراً مربوط به هفت جزئی بود که اصول عروض پارسی بر آن

* ازکتاب المعجم صفحهٔ ٤٦ گویا چاپ اول ، زیرا پشت‌کتاب ذکری از این باب نشده . «کی» دراین‌عبارات یعنی«که» .

متکّی است ، اما اجزائی هم هستند که فروع عروض پارسی بر آنها متکّی باشد ، آنها هم کم نیستند و ما هر قدر از اجزائی که اصول عروض عرب بر آنها متکّی باشد بیشتر اقتباس کنیم بر تعداد این اجزاء افزوده‌ایم و اجزاء « فاعلن » و « متفاعلن » و « مفاعلتن » هم اجزائی نیستند که در اشعار فارسی از آنها استفاده‌ای نشده باشد .

باید معانی این لغات را هم دانست ، از اشتقاق آنها هم خبر داشت ، وجه تسمیه آنها را هم فهمید ، مصادیق آنها را هم در ابیات پیدا کرد ، از شباهت های کامل آنها هم باشتباه نیفتاد ، از بجا افتادن یا نا بجا افتادن آنها هم مطلع بود !

« و تشعیث آنست کی « فاعلاتن » را « مفعول » کنند و در این تغییر عروضیان را اختلاف است ؛ بعضی گفته اند کی عین انداخته‌اند « فالاتن » مانده است « مفعولن » بجای آن نهاده‌اند و بعضی گفته‌اند لام انداخته‌اند « فاعاتن » مانده است « مفعولن » بجای آن نهاده‌اند ، و زجّاج کی یکی از ائمهٔ نحو و لغت بوذه است می گویذ آنچ پیش من بصواب نزدیك تر است آنست کی گوئیم « فاعلاتن » را « خبن » کرده‌اند « فعلاتن » بمانده است ، آنکه «عین» را ساکن گردانیده‌اند « فعلاتن » شده است « مفعولن » بجای آن نهاده‌اند ، از بهر آنك مارا در بحر « کامل » تسکین متحرك دومین از فاصله معهود است و هیچ جایگاه « خرم » و تد در میان جزوی نداریم و « مفعولن » چون از « فاعلاتن » خیزد * آنرا « مشّعث » خوانند یعنی ژولیده و آشفته

---

* چون از اجزاء دیگرهم میخیزد .

گردانیده » .

« و هتم اجتماع « حذف » و «قصر» است در «مفاعیلن » یعنی یك « سبب » آنرا بیندازند و دیگر «سبب» را «قصر » کنند ، « مفاع» بماند - بسکون عین ــ « فعول »بجای آن بنهند - بسکون لام - و«فعول»چون از «مفاعیلن »منشعب باشد* آنرا «اهتم »خوانند ؛ یعنی دندان بیشین شکسته و چون بدین « زحاف » هر دو « سبب » این جزء بخلل شد آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند [۱] » .

« و « زلل » اجتماع « هتم » و « خرم » است در « مفاعیلن » « فاع » بماند - بسکون عین - و « فاع » چون از « مفاعیلن » خیزد * آنرا « ازلّ » خوانند ودر لغت عرب « امراة زلاء » زنی را گویند که بر رانها و نیمهٔ زیرین گوشت ندارد . »

و پس از همهٔ اینها باید با رمل و اسطرلاب دریافت که این کلمهٔ « مزاحف » که در این جزء و آن جزء و آن جزء و آن جزء دیگر بصورت و معنی عین هم بود ، در اینجا مزاحف کدام یك از آن اجزاء است !

زحاف چیست ؟

زحاف از زیبائی زشتی در آوردن ، از لذت نفرت آفریدن ، رودهٔ سخن را بیرون کشیدن ، اسامی بی مسمّا گذاشتن و القاب بیهوده بخشیدن است . وسیله ای است که بدان وسیله عروض دان

---

* چون از اجزاء دیگر هم منشعب میشود .

۱ ـــ این تعریفها همه نقل از المعجم است .

چیر دست درست را نادرست مینماید و ناحق را بصورت حق میآراید ؛ « مفعولات » را بشکل « فاعلات » در میآورد و « فاع » و « فع » را بجای « مفاعیلن » مینشاند .

سحری است که بدمدمهٔ آن قلب ناسره در بازار سخن رونق و رواج زرّ خالص میگیرد و زرّ خالص بشعبدهٔ آن در بازار شعر متاعی کاسد میگردد . چیزی است که بیشتر از آن حرف میزنند و کمتر از آن سر در میآورند . اصطلاحات بی مغزی است که صرافان مکاسب خود نمائی و فضیلت فروشی آنها را بجای معانی خرج میکنند .

زحاف رویهمرفته خلعتهای فاخر نمائی است که عالم عروض ، برای اثبات جلالت خود ، آنها را بر دوش لغزشها و اشتباهات ذوق افکنده است . عصاهای شکسته ای است که آنها را ، برای نیل باین مقصود ، زیر بغل شعرهای علیل گذاشته است :

ای آنك بدو عارض چون ماه سمائی
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن
بنده را نوازش کن گر بار خدائی
فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن

زحاف : حقی است که عروض دان به سه کلمهٔ « مفعول » و دو « فعولن » و یك « فاعلن» داده است که در این بیت بجای « مفاعیلن » بنشینند و بحقیقت سند منزلتی است که در ازای القاب « اخرب » و « اشتر » و « محذوفی » که باین غاصبان داده است ، از شاعران گرفته است .

زحاف : نسب‌نامهٔ حیرت انگیزی است ، موثق و معتبر ، بامهر و امضای عالم عروض ، مبتنی بر وحدت و یگانگی ، و در دست ابیات رنگارنگ و گوناگون ، که همگی باستنادآن خود را فرزندان خلف یك پدر و یك مادر قلمداد میکنند وفی المثل :

ترك از درم در آمد خندانك   آن خوبروی چابك مهمانك

مفعول فاع لاتن مفعولن   مفعول فاع لاتن مفعولن

خویشتن را بدان وسیله برادرصلبی وبطنی :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

معرفی میکند وناچار ذوق و قریحه از اختلاف فاحشی که میان‌آن دو برأی العین می بیند و از نسب نامهٔ معتبری که بامضای عالم‌عروض در تکذیب این معنی در پیش دارد بشبهه میافتد و خود را بی مایه وحقیر می‌پندارد .

زحاف : غیر از این دو که گفتیم چیز دیگری هم هست ؛ باران بیدریغی است ازکلمات فرتوت ومندرس واجنبی که پیوسته ونابهنگام و نابجا ، دُم ریز و مهیب وسیل آسا بربام ابیات فرو ریخته است و ما دور نمائی از این طوفان رعب انگیز را در ابتدای همین مقال عرضه داشته‌ایم .

این بود شمهٔ مختصری از معانی « زحافات » اما سرّ خلقت این « زحافات » چیست ؟

بعیداست که در زیرعنوان «زحاف» بیت‌علیل وناسالمی بتواند در ذهنی سلیم ، بجای شعر سالم و نیرومندی بنشیند و یا فرزند ناخلف قبیله‌ای موفق شودخود رابوسیلهٔ این شجرنامهٔ ساختگی ، درمحکمهٔذوق‌شاعری سخن آفرین ، خلف صدق آن قبیله معرفی کند ، و یا از بیم اشتهار بجهل ، گوینده ای بلیغ و سخن شناس ، خانهٔ حافظهٔ خود را برای پذیرائی آنهمه القاب مندرس و منسوخ و لغات مسخ شده و نا مأنوس تخلیه نماید ، اما از اینها بعید تر است که ما در فاتحهٔ این کتاب که در حقیقت مجلس ختم این متوفای نامرحوم است حرفی ازسرّ خلقت او بمیان نیاوریم و آنچه‌را از این مقوله دریافته‌ایم درنیافته انگاریم !

جزء « مزاحف » یعنی چه ؟

یعنی جزئی که «زحاف» دیده باشد .

جزئی که «زحاف»ندیده‌باشد ؛ یعنی سالم‌باشد، کدام جزءاست ؟

باعتقاد عروضیان اجزاء سالم فقط ده جزء است و این ده جزء عبارت‌است‌از: فعولن- فاعلن- فاعلاتن - مفاعیلن - مستفعلن- متفاعلن - مفاعِلَتُنْ - مفعولاتُ - فاع‌لاتن - مس‌تفع‌لن - ودر نتیجه بیتی که از تکرار این اجزاء بعینه - یعنی بی کم و افزون حرف و حرکتی - ترکیب شود بیت سالم‌است . مثلاً :

دو عیداست مارا ز روی دو معنا

فعولن فعولن فعولن فعولن

هم ازروی دین وهم ازروی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت سالم مثمنی « صحیح ضرب و عروض و عذب » از بحر متقارب است و :

فریدون فرّخ فرشته نبود　　زمشك وزعنبر سرشته نبود

فعولن فعولن فعولن فعول　　فعولن فعولن فعولن فعول

بیت سالم نیست ؛ بیت مزاحف است و زحاف آن « قصر» است ؛ باین دلیل که در رکن چهارم «فعولن» در آن تبدیل به « فعول » شده است .

این بیت فقط در یك جزء مزاحف بود و چه بسا که بیتی از دو جزء یاسه جزء ترکیب شده باشد وهردو یا هرسهٔ آن اجزاء هم مزاحف باشند مثل این بیت :

کو آصف جم گو بیا ببین　　بر تخت سلیمان راستین

مفعولُ مفاعیلُ فاعلان　　مفعولُ مفاعیلُ فاعلان

که در اصطلاح عروضیان مسدسی است « اخرب » و « مکفوف » و « مقصور » از بحر قریب .

بچه دلیل اجزاء فوق مزاحف است ؟

بدلیل آنکه عروضیان میگویند که این سه جزء در اصل چنین بوده است :

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

چرا این حرف را میزنند ؟

غرامت اشتباهی را ـ که کرده اند ـ میپردازند ، پای دروغی را ـ که گفته اند ـ جا میگذارند .

اشتباهشان این بوده که اجزاء اصلی را منحصر به ده جزء دانسته اند

و این ده جزء همانهاست که ما سابقاً متذکّر شدیم .

چرا اجزاء اصلی را منحصر باین ده جزء دانستند ؟

برای اینکه « اجزاء » را مرکب از « ارکان » یعنی مرکب از « سبب » و « وتد » و «فاصله » شمردند و هیچکدام از این ارکان را هم بالانفراد ؛ یعنی هر رکن راباخودآن رکن مرکّب ومکرّر نکردندو از ترکیب یك سبب با وتد مفروق هم طفره رفتند و از ترکیب فاصله وسبب هم بعذر آنکه فاصله خود تقریباً مرکب از دوسبب است خود-داری‌نمودند ودرترکیب ارکانی هم که باقی ماند جهات‌همه جانبۀ علم ریاضی را مرعی نداشتند تا کار بآنجا رسید که‌باعتقاد آنها «از ترکیب عقلانی بقیه ارکان جزهمان ده جزء بدست نیامد» وآیاممکن هست که اگر مرکبی را چنانکه‌شاید ، باجزاء خودتجزیه کنند ، بعد درمرکّب جزئی پیدا شود که در ضمن اجزاء نباشد ؟ یك قران رابه بیست شاهی تقسیم کنند وبعد یك قران رابیست‌ویك شاهی ببینند ؟ - بهرحال‌اجزاء آن‌مرکّب کلی ؛ یعنی اجزاء اشعار عجم‌وعرب هم که منحصر بهمین ده جزء نبود ؛ مثلاً در همین بیت :

کو آصف جم گو بیاببین   بر تخت سلیمان راستین

که تقطیع آن :

مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لان   مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لان

است ، چه بکنند اگر بوجود زحاف قائل نشوند ؟

این سه کلمه که‌در ضمن‌اجزاء دهگانه وجود ندارد ؛ یعنی‌درضمن اجزاء نیست ود ضمن مرکّب ، هست ؛ در آن ده جزء نیست ، اما در

زبان هست ، میدانید چرا ؟

برای اینکه یك سبب را با وتد مفروق ترکیب نکرده اند و « مفعولُ » مرکب است ازیك سبب خفیف و یك وتد مفروق وسبب را با سبب ، وتد را با وتد و فاصله را هم با فاصله ترکیب نکرده‌اند و « مفاعیلُ » مرکب است از یك وتد مقرون ویك وتد مفروق و اصلاً در ضمن تجزیه ، کلماتی از قبیل «لان» را که از یك متحرك ودوساکن است ندیده‌انگاشته‌اند ، یعنی‌اینهارا جزء آنهای دیگر دانسته‌اند و گفتیم که اوتاد را نیز با اوتاد ترکیب ننموده‌اند و در اینجا کلمهٔ « فاعلان » ترکیبی‌است ازدو وتد یایك وتد ویك رکن ناشناخته که درتجزیه کلام از آن بمسامحه گذشته‌اند ، و بهر حال وبهر تعبیر همین که در مرکب چیزی باشد که در ضمن اجزاء نباشد آن تجزیه درست نیست .

برگردیم بموضوع اصلی و بگوئیم که بهر کیفیّت آنچه جای شبهه نیست اینکه این‌سه‌کلمه یعنی «مفعولُ» و « مفاعیلُ» و «فاعلان» دراجزاء دهگانه نیامده‌است وبنای اشعارهم که‌ناچار میباید براجزائی باشد که در آنجا ذکر شده است ، پس میگویند : « این اجزاءمزاحف است و . . . » وزحاف درعروض همین‌است که‌ازجزئی، حروفی کم شود یا برجزئی، حروفی افزوده شود و از یك جزء هفت‌حرفی امکان کسر حروف تا پنج حرف هست ودر اینصورت یك کلّمهٔ از قبیل «مفاعیلن» تبدیل به « فا » میشود و ما باید در باب همین یك جزء پنج زحاف را با همان‌تفصیل که ذکر آن گذشت بدانیم‌ودریك‌مصراع چهار«مفاعیلن» و باین تعبیر چهار بلای آسمانی جا میگیرند و همهٔ « مفاعیلن » ها هم

که تبدیل به « فا » نشده‌اند ؛ یعنی زحاف هایشان عین‌یکدیگر نیست .

باز هم رشتهٔ سخن گسیخت . این را میگفتیم که اینها بناچار میگویند « این‌اجزاء مزاحف است وفی المثل در این مصراع «مفعولُ مفاعیلُ فاع لان » منقلب از « مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن » است که بزحافات « اخرب » و «مکفوف» و « مقصور » باین شکل‌در آمده‌است!

روزی اگر غمی رسدت تنگ دل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود !

دیگر از بدهم‌بدتر شد و قضیّه بسیار پیچیده تر از آن گردید که بنظر می‌آمد . حال ببینید چه‌اشکالها در اینجا موجوداست :

اول آنکه بیت :

کو آصف جم گو بیا ببین　　بر تخت سلیمان راستین

از کجا معلوم است که باید به :

مفعولُ مفاعیلُ فاعلان　　مفعولُ مفاعیلُ فاعلان

تقطیع شود ؟ یعنی اولاً موجب اختیار این وجه انحصاری چیست ، و ثانیاً بوسیلهٔ کدام قطب نماممکن است خودرا باین وجه منحصر توجیه نمود ؟ این بیت و همهٔ ابیات دیگررا میتوان بطرق وانحاء گوناگون تقطیع کرد که فی‌المثل دراینجا و برای این بیت بخصوص یکی‌هم‌این باشد :

مُستفعلُ مستفعلن فعول　　مستفعلُ مستفعلن فعول

فرض میکنیم که برحسب صدفه واتفاق‌محض ـ وپیداست که‌جز برحسب صدفه و اتفاق محض ممکن نیست ـ در تقطیع‌این‌بیت به :

مفعولُ مفاعیلُ فاعلان مفعولُ مفاعیلُ فاعلان

رسیدیم و از این خوان اول بسلامت گذشتیم ، باشکال دوم بر میخوریم و بنابراین باید گفت :

دوم آنکه از کجا دریابیم که : «مفعولُ مفاعیلُ فاعلان » مبدّل یا مزاحف : « مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن » است ؟ ــ در این تقطیع بر حسب تصادف میان کلمات « مفاعیل و فاع لان » با کلمات «مفاعیلن فاع‌لاتن» مشابهتی‌است وچه بسا که دربسیاری ازاوزان دیگر این مشابهت وجود ندارد همچنانکه در جزء اول همین بیت یعنی جزء «مفعولُ» هیچ‌دلیل آشکار ومعقولی دردست‌نیست که این کلمه مزاحف کلمهٔ « مفعولاتُ » نباشد که از اجزاء اصلی هم هست . و اگر چنین باشد تمام القاب یعنی تمام اسامی زحافاتی که مربوط باین تبدیل است باآنها که مربوط بآن تبدیل است مختلف است .

سوم آنکه در ابیات که همیشه ازاحیف بر یك مدار نیست و چه بسیار که اوزان مزاحف ، ارکان مزاحف هم‌داشته‌باشند ، مثلادر بیت :

ای آنکه بدو عارض چون ماه سمائی
بنده را نوازش کن گر بار خدائی

علاوه بر زحاف اصلی و کلی بحر ، زحاف های ارکان بیت هم هست و شمادیگر خود حدیث مفصل ازاین مجمل خواهید خواند !

خوب . ما چه میگوئیم ؟ بنای این عروض که ما مینویسیم بر چیست ؟

ما میگوئیم « زحاف » باین معانی اشتباه محضی است که مطلقاً

وجود خارجی ندارد و بنای عروض ما بر ابطال کلیه ازاحیف و الغاء کلیه القاب مهملی است که باین زحاف ها داده شده و هر کس که با عروض سروکاری داشته‌باشد میداند که شکستن این طلسم کاری‌چندان آسان نیست واگر بود ناچار در طی این قرون متمادی کسی یا کسانی این کار را کرده بودند .

ما دراین عروض بنای کار خودرا بر یك جزء اصلی گذاشتیم و آن جزء مرکّب بود از یك فاصله و یك وتد و یك سبب . این‌جزءاصلی درتبدیل‌بحروفی که فاء وعین ولام داشته باشدبقالب « مُتَفَاعِلاتُنْ » درآمد . پس همهٔ بحور فارسی‌را بنحوی که درضمن کتاب‌عرضه‌خواهد شد ازهمین یك کلمه بیرون‌آوردیم و بعبارت دیگر هیچ بحری‌را پدریا فرزند بحر دیگری نشناختیم و بدین طریق همهٔ گیاهان طفیلی یعنی « ازاحیف» را ازگلستان زیبا وتماشائی عروض‌ریشه کن کردیم‌واکنون فوائدی راکه براین‌کارمترتّب‌است مخصوصاً باذکرهمان ابیات وامثله که در طی این مقدمه بکار رفته بودبیان میکنیم تا نکات لازم روشن‌تر شود :

اول‌آنکه : بیت :

کو آصف جم گو بیابین | بر تخت سلیمان راستین
مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لان | مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لان

بیتی سالم است نه مزاحف ؛ زیرا اجزاء آن مستقیماً از جزء اصلی « مُتَفَاعِلاتُنْ » گرفته شده است نه از سه جزء « مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن » زیرا این سه جزء هم خود اجزاء اصلی نیستند و همه ازجزء

اصلی« مُتَفَاعِلاتُنْ » گرفته شده‌اند ، پس اجزاء این بیت زحافی ندیده است و ناچار زحاف نداشته القابی‌هم نخواهد داشت . واگرهم فی‌المثل کسی دوست بدارد که درعلم عروض کلمهٔ زحاف را بشنود زحاف هر جزئی ازابیات هر بیتی عبارت خواهد بود از حاصل تفریق حروف آن جزء از حروف یك جزء واحد عروضی که « مُتَفَاعِلاتُنْ » است بدین نحو :

بسکون تاء و حرکت عین   مُتْفاعِ = مفعولُ

فتحهٔ تاء + لاتن   = مُتَفَاعِ — مُتَفَاعلاتن

امّا در عروض سابق چون این جزء اصلی وجود نداشت ناچار بودند اجزاء ابیات را متّخذ از یك یا چند جزء ازاجزاء دهگانهٔسابق‌الذکر بدانند و بعبارت دیگر چون‌ازترکیب اسباب و اوتاد و فواصل ـ بدان ترتیب که آنها کرده بودند ـ نه جزء « مفعولُ » بدست آمده بود نه « مفاعیلُ » ونه « فاع لان » ناچار این اجزاء را با ریسمان پوسیدهٔ ازاحیف به « مفاعیلن‌مفاعیلن فاع‌لاتن » که در اجزاء اصلی آمده‌بودند پیوستند و إلّا این بیت ؛ یعنی این وزن و بسیاری ازابیات‌واوزان‌دیگر ـ ودرحقیقت‌همهٔ‌اشعار فارسی ـ که نه‌اجزاء اصیل‌داشتند ونه پیوستگی باجزاء اصیل نمیتوانستند نامی جز ابیات و اوزان ابن‌السبیل داشته باشند !

دوم آنکه : در تقطیع ابیات ، واحد سنجش منحصری که‌دردست است‌وآن کلمهٔ «مُتَفَاعِلاتُنْ»است ، مانندقطب‌نمائی‌جهت ورودمارا بتقطیع مشخّص میکند و بی تکلیفی و تردیدی را که از امکان ورود

بطرق گونا گون درپیش بودمرتفع میسازد و اگر درهیچ موضعی ممکن باشد که معنای تحدید و انحصار ، از مفهوم آزادی مطلق ونا محدود در مذاق آدمی شیرین تر آیدبدون شبهه یکی از آن مواضع همین موضع است. ما در اینجا بادورنمای تاریك وروشنی که ناچار از کم و کیف وزنه‌های اصلی ؛ یعنی افاعیل عروضی دوازده گانه درنظر داریم شعر مورد تقطیع را برانداز میکنیم وآهنگ آنرا با مقداری از کلمهٔ « مُتَفَاعِلاتُنْ » و بمیزان بعضی از این وزنه ها یا افاعیل که بنظر متناسب‌تر وهماهنگ تر آید « ضرب میگیریم » . واین کاری است که هرعامی وبی‌سواد محضی میتواند باوزن هرشعر و تصنیفی انجام دهد :

خیز تاخاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

دَمْ دَدَمْ دَمْ ـ دَمْ دَدَمْ دَمْ ـ دَمْ دَدَمْ دَمْ ـ دَمْ دَدَمْ

خیز تا خا ....

دَمْ دَدَمْ دَمْ ....

خیز تا خا ....

مُتْ فَعِلْ تُنْ ـ مُتْ فَعِلْ تُنْ ـ مُتْ فَعِلْ تُنْ ـ مُتْ فَعِلُتْ .

و بدین ترتیب وزن هر شعر را ـ کـه نمیدانستیم ـ بدست میآوریم و بعد هریك از چهار قسمت شعر را بترتیب بایکی از افاعیل چهار گانهٔ بدست آمده از لحاظ اسباب و اوتاد و فواصل می‌سنجیم و اگرمختصر اشتباهی روی داده است رفع میکنیم .

اگرچه با این ترتیب بازهم تقطیع ابیات بصورتهای مختلف ممتنع

نیست اما بطور قطع و یقین تا حدّ معتنابهی این اختلاف صورتها محدود است و درهرحال همینکه بیتی آنچنان که باید و شاید تقطیع شد اگر این تقطیع از لحاظ وزنه های معادل هم اختلافی صوری داشته باشد اختلافی معنوی نخواهد داشت ؛ یکی چهار وزنهٔ فلزی را که هر کدام پنج من است انتخاب کرده و دیگری چهار وزنه سنگی را که بازهر کدام پنج من است برگزیده . وزنه های فلزی پنج منی معادل با وزنه های سنگی پنج منی است اما جنس وشکل آنها یکی نیست . ــ واین اختلاف جنس و شکل در این عروض موجب اختلافات دیگری از لحاظ زحافها نخواهد شد ؛ زیرا در اینجا هیچ وزنی از وزن دیگری زائیده نشده و همچنانکه گفتیم هر وزنی یامستقیماً از کلمهٔ « مُتَفَاعِلاتُنْ » گرفته میشود ویا ازترکیب تقریباً بدون کاهش و افزایش اوزان اصلی بوجود میآید واین هم مثل آن است که باز مستقیماً از کلمهٔ « مُتَفَاعِلاتُنْ » گرفته شده است .

من در آغاز جوانی به مسألهٔ تولّد اوزان شعری از یکدیگر با دیدهٔ تردید مینگریستم واکنون که درانجام جوانیم ببطلان این مسأله با قطعیّت و ایمان راسخ مینگرم .

آخرچه دلیل عقلی میتواند مارامتقاعد کند که یك وزن ؛ یعنی ترکیب چند کلمه با هم ، بخودی خود ممکن نشود و لازم آید ترکیب دیگری از کلمات پدر و مادرآن باشد ، و ناچار عمرخلق بمطالعهٔ این شجرنامهٔ ساختگی ضایع و تباه گردد ؟

بهر حال ، همینکه کار تقطیع بدین نحو بپایان رسید ، اگــر

دلمان خواست ـ و بهتر است که نخواهد ـ و دوست داشته باشیم که این کلمات را بکلمات مأنوس تری تبدیل کنیم ، آنها را با معادل های آنها که باز در همین کلمهٔ « مُتَفَاعِلاتُنْ » موجود است تبدیل میکنیم ومثلاً « فاعلاتن ـ فاعلاتن ـ فاعلاتن» را که مساویهای «مُتْ فَعِلَتُنْ ـ مُتْ فَعِلَتُنْ » هستند بجای آنها میگذاریم و من بشخصه بااین تبدیل مخالفم ؛ زیرا اگر کلمات فوق را بدلیل معانی آنها جابجا کنیم که هیچیك ؛ یعنی هیچکدام از این دو دسته کلمه در بی معنائی دست کمی‌ازیکدیگر ندارند و اگر بنای‌این‌ترجیح رابرانس‌دیرین‌بگذاریم ، گوشهائی که با این کلمات مأنوس نیستند بهتر است که از همین آغاز با این کلمات مأنوس شوند ؛ زیرا کلمات « مُتْ فَعِلْ تُنْ ـ مُتْ فَعِلْ تُنْ » نزدیکترین شکل بیت را باصل آن نشان میدهد و چنانکه گفتیم‌بنای تقطیع این بیت وهر بیت دیگری بدین‌نحو براصل علمی واحدی است که سلیقه‌های گوناگون کمتر میتواند شکل آن و آنهارا تغییر دهد وچه بسا که دز گزیدن معادل های این کلمات که باز پای سلیقه در میان است همه کس کلمات واحدی را انتخاب نکنند.
تنها دلیلی که در تقطیع میتواند برای انتخاب کلمات معمول از سابق باقی بماند ، همان سابقه‌است و بس ؛ زیرا از قدیم درهمهٔ کتابهای‌شعر و عروض ، تقطیعات را بدان اشکال می‌بینیم و ازنظر من این نکته هم چندان قابل توجه نیست برای اینکه بر گرداندن‌این اشکال‌بآن‌اشکال برای عروض دان کار بسیارآسانی است.

سوم‌آنکه : بعلّت‌ابطال عقلی «ازاحیف » کلّیهٔ القاب آنهابالتّبع

منسوخ است .

بنا بر آنچه که گفتیم نتایجی که حاصل است از اینقرار است :

اول ـ زحاف ـ بدان معانی که پیشینیان خواسته اند ـ وجود خارجی ندارد وهیچ جزئی ـ بآن معانی ـ مزاحف هیچ جزئی نیست .*

دوم ـ چون اجزاء مزاحف وجود خارجی ندارند اوزان مزاحف هم وجود خارجی نخواهند داشت وهر وزنی برای خود وزن جداگانه‌ای است که مستقیماً ازجزء اصلی « مُتَفَاعِلاتُنْ » گرفته شده است ، وباین دلیل هم الان بسیاری از اوزان در شعر فارسی یافت میشود که باسامی خاصی مسمّا نیست و تا کنون در زیر نام اوزان دیگر زیسته بود .

سوم ـ افزایش وکاهش حروف وحرکات اجزاء تا حدّی جایز وقابل اغماض است که گوش سلیم را نیازارد* واگر باین حدّ رسید باید گفت بیت « منزحف » است نه « مزاحف » یعنی علّت مزاج آن ازحدّ اطلاق ناتندرستی گذشته و پا بقلمرو مرگ گذاشته است و بااین میزان شعر :

ای آنك بدو عارض چون ماه سمائی

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعولن

بنده را نوازش کن گر بار خدائی

فاعلن مفاعیلن مفعولُ فعولن

غلط و مردنی است نه نا درست و نا سالم ؛ بعلّت آنکه در سه جزء ، کم و کسر دارد و گوش سلیم را میخراشد و میآزارد و القاب «اخرب» و « اَشتر » و «محذوف» هم اگر چیزی براین خراش و آزار نیفزاید

---

* رجوع کنید به فصل «زحاف» درهمین کتاب .

بهیچوجه چیزی از آن کم نمیکند ودرهر حال آنچه در اینگونه موارد بکلمهٔ « زحاف » تعبیر میشد یا بحدّی است که آشکار میشود ، ودراین صورت شعر نادرست است ؛ شعر نیست . یا بحدّی است که آشکار نمیشود ، و در اینصورت شعر درست است ؛ شعر است . و هیچیك از این دو وجه را باسامی و القاب خاص نیازی نیست و همینکه بگوئیم درجزء اول ، دوم ، سوم یاچهارم این مصراع حرف یا حروف و حرکت یا حرکاتی زیاد یا کم است کافی است .

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران
هفتم مردادماه ۱۳۴۲ تهران



قسمت دوم

علم عروض

فصل اول

تعریف علم عروض و ارکان و اوزان

کلام ، چه منظوم باشد چه منثور ، از ترکیب کلمه ها ایجاد میشود و کلمه از حروف ساکن ومتحرك بوجود میآید . درزبان‌فارسی شروع بساکن وختم برمتحرك نارواست . وچون دراین زبان حداقلّ هر کلمه دو حرف است کوتاه ترین کلمات آن ناچار مرکّب ازیك متحرّك ویك ساکن خواهد بود . اما دربعضی‌ازکلمات ممکن است که شش یا هفت متحرّك متوالی پیدا شود [1] .

عروض ، علمی است که بر کلمات از نظر سکون و حرکت حکومت فیلسوفانه مینماید : بدین معنی که‌کار خاص او تعدیل آهنگ کلمات وتنفیذ موسیقی کلام است وبهمین دلیل کلماتی که بیش از سه متحرك متوالی داشته باشند بعلّت ثقالت مورد عنایت او نیستند وما هم از این ببعد حرفی از این قبیل کلمات بمیان نخواهیم آورد .

بنای علم عروض بر « ارکان » است و « ارکان » عبارتند از : اسباب ـ اوتاد ـ وفواصل .

سبب ـ در اصطلاح عروض یك‌متحرك ویك ساکن است ، مثل :

---

۱ ــ « بپدرش » پیش از حرف ساکن چهار متحرك دارد و « بپدرشان» پنج متحرك و « بطلبمشان » شش متحرك و « بنطلبمشان» هفت متحرك .

از ـ من .*

وتد ـ در اصطلاح عروض دو متحرك و يك ساكن است مثل :

اگر ـ سخن .*

فاصله ـ دراصطلاح عروض سه متحرك‌متوالی و يك ساكن است مثل :

شِنَوِی ـ بِبَرِی .*

وزن ـ برابری كلمات است در « اركان » وبنا براين كلمات «از» با «من» و «اگر» با «سخن» و «شِنَوِی» با «بِبَرِی» موازنند .



* سبب و وتد در حال اضافه مثل هر مضافی مكسور ميشوند . اشكال كلمات سه حرفی و چهار حرفی منحصر باين شكلها نيست ولی اطلاق اين‌اسامی باين اشكال خاص منحصر است .

بعضی از علمای عروض هر يك از اين اسباب و اوتاد وفواصل را بدو يا سه قسم تقسيم‌كرده اند .

فصل دوم

اجزاء و بحور

اکنون که « ارکان » یعنی « اسباب » و « اوتاد » و « فواصل » را شناختیم باید بگوئیم که ازتکرار یاترکیب « ارکان » - یعنی چه هر - یك از آنها را بالانفراد مکرّر کنیم و چه هر یك از آنها را با یك یا دوتای دیگر بپیوندیم - « اجزاء » حاصل میشود و از تکرار یا ترکیب « اجزاء » « بحور » یا « اوزان » ایجاد میگردد .

بجملهٔ سابق که برای هریك از « ارکان » دو مثال آورده بودیم - واین چنان بود که هریك از آنها را بالانفراد مکرّر کرده باشیم -* نگاه کنید :

از - من　　اگر - سخن　　شنوی - ببری

و هر کدام از اینها را - یعنی هر کدام ازاین اجزاء را - سه بار یاچهار باربلند بخوانید تا کیفیّت تشکیل «بحور» یا « اوزان » را از«اجزاء» دریافته باشید :

ازمن	ازمن	ازمن	ازمن
تاکی	مارا	درغم	داری

---

* « از من » مساوی است با « از از » و مساویست با « من من » .
«اگر سخن » مساویست بـا « اگر اگر » و مساویست با « سخن سخن » .
« شنوی ببری» مساویست با «شنوی شنوی » ومساویست با « ببری ببری » .

اگرسخن	اگرسخن	اگرسخن	اگرسخن
سرورِ من	نشاطِ من	بهشتِ من	بهارِ من
شَنوی بِبَری	شَنوی بِبَری	شَنوی بِبَری	شَنوی بِبَری
برخم بِنِگر	ببرم بِگذر	ز برم بِگذر	برخم بِنِگر

اما معمولاً اجزاء شعری را از ترکیب « ارکان » با یکدیگر بدست میآورند نه از تکرار هریك از آن « ارکان » بالانفراد ؛ زیرا همچنانکه انسان و حیوان و نبات را از پیوند های برومند ، ثمرهای نیکوتر حاصل میشود « اجزاء » عروضی را هم از پیوند های مطبوعِ رکنی ، « اوزان » دلفریب تر و گوش نواز تر بدست میآید ، امّا این حسن انتخاب شرط واجب ولازمآن نتایج نیکوست .

برای مثال « اجزاء » نیم شعر اوّل را که از تکرار « اسباب » بالانفراد بوجود آمده است به « ارکان » خود تجزیه کنید و هر یك « رکن » آنرا با « رکنی » فی المثل از « ارکان » نیم شعر دوم پهلوی هم بگذارید وآنرا معکوس نمائید و بخوانید تا لطف آنرا دریابید :

سخن از　　سخن از　　سخن از　　سخن از

نه سرمیگذارد بپایش گذارم

نه بردامنم میگذارد سرش‌را

این وزن از تکرار یك « جزء » حاصل شده است . این اوزان و اوزانی‌را که‌از ترکیب «اجزاء » حاصل‌میشوند بعدازاین خواهیم دید.



فصل سوم

حلقهٔ گمشده

همهٔ بحور فارسی در نیمی از جملهٔ : « از من اگرسخن شنوی ببری » پنهان است ؛ زیرا این‌جمله مرکّب‌است ازدو سبب ، دو وتد و دو فاصله وبرای استتار این بحور تنها یك سبب ویك وتد و یك فاصله بس است وما قبلاً گفتیم که اوزان از تکرار یا ترکیب اجزاء و اجزاء از تکرار یا ترکیب ارکان بوجود میآیند .

امّا هرجزئی شامل‌همهٔ‌ارکان‌نیست . اگرجزئی شامل‌همهٔ‌ارکان باشدکامل‌ترین جزء است و ناچار از تکرارکاملترین جزء ،کامل ترین بحر ایجاد خواهد شد ؛ باین معنی که در این صورت اقیانوسی بوجود خواهدآمد که همهٔ بحرهای دیگر درآن شناور باشند . بنابراین اگر ما ـ بر خلاف آنچه علمای عروض تاکنون کرده اند ـ از پیوستن یك فاصله و یك وتد و یك سبب ، کلمه ای بوجود آوریم، حلقهٔ گمشده‌ای را پیدا کرده‌ایم که تمام دوائرعروضی واوزان شعری را درمیان گرفته است و با اکتشاف این حلقهٔ گمشده آنهمه غوغای نا بجا که بر سر زحافهای ناروا و اسامی بیهودهٔ آنها برخاسته بود از میان خواهدرفت و بعبارت صریح ترمجالی برای « زحافی» ـ بآن معانی ـ نخواهد ماند

تا چه رسد بجائی برای وجه تسمیه‌ای و در هر حال آن حلقهٔ گمشده این است :

اَزْ سُخَنْ بِبَرِی

اکنون این جمله را از آخر باوّل ـ و بنا بر رسم معهود که می‌باید اوزان را بلباس فاء وعین ولام یا ترکیبات آنها ملبّس نمایند ـ بلباس فاء و عین و لام ملبّس میکنیم ، کلمهٔ « مُتَفَاعِلاتُنْ » لباس هستی میپوشد وپا بدائرهٔ خلقت میگذارد . با تولّد « مُتَفَاعِلاتُنْ » همهٔ « زحاف » ها میمیرند و آسمان تاریك عروض روشن میشود . « مُتَفَاعِلاتُنْ » سپیده دمی است که بر دریا های سیاه و طوفان زدهٔ بحور نور افشانی مینماید و خورشیدی است که بر جهان تیرهٔ اوزان طلوع میکند . « مُتَفَاعِلاتُنْ » ما درهمهٔ وزنهای موجود و ممکن ـ الوجود زبان فارسی است .



فصل چهارم

استخراج اوزان از « مُتَفاعِلاتُنْ »

بحور بنامی که از « مُتَفَاعِلاتُنْ » بیرون میآید بیست و سه بحر است و بچهار نوع تقسیم میشود :

اول ـ بحوری که برای بدست آوردن آنها هر رکن از این کلمه را بالانفراد مکرّر میکنیم تا جزء بدست آید ؛ پس هر جزئی از این بحور از تکرار یك رکن بالانفراد حاصل شده است :

جزء :	مساوی با :	همنام :	بحر :
مُتَفَا مُتَفَا	مُتَفاعِلُنْ	ندارد	کبیر*
عِلَا عِلَا	مُتَفْ عِلَا	ندارد	صغیر*
تُنْ تُنْ	مُتْفَا	ندارد	اخرس*

دوم ـ بحوری که برای بدست آوردن آنها هر رکن از این کلمه را با یك رکن دیگر آن می پیوندیم تا جزء بدست آید ؛ پس هر جزء از این بحور از انضمام دو رکن حاصل شده است :

* این بحور چهارگانه : کبیر وصغیر واخرس و بدیل را نگارنده استخراج کرده است

جزء :	مساوی با :	همنام آن :	بحر :
مُتَفَاعِلَا	مُتَفَاعِلَا	مُتَفَاعِلُنْ	کامل
مُتَفَاتُنْ	مُتَفَاعِلْ	ندارد	بدیل*
عِلَاتُنْ	مُتَفْ عِلْ	فَعُولُنْ	متقارب
عِلَا مُتَفَا	مُتَفْ عِلَ تُنْ	مُفَاعَلَتُنْ	وافر
تُنْ مُتَفَا	مُتَفْ عِلَا	مُفْتَعِلُنْ	سریع
تُنْ عِلَا	مُتَفْ عِلْ	فَاعِلُنْ	متدارك

سوم ــ بحوری که برای بدست آوردن آنها هر رکن از این کلمه را با دو رکن دیگر آن می پیوندیم تا جزء بدست آید ؛ پس هر جزء ازاین بحور ازانضمام سه رکن حاصل‌شده است وفقط از رکن اول یعنی فاصله ، نیمی‌کاسته‌ایم و « مُتَفَا » را به « فا » تبدیل کرده‌ایم :

جزء :	مساوی با :	همنام‌آن :	بحر :
فَاعِلَاتُنْ	مُتَفْ عِلْ تُنْ	فَاعِلَاتُنْ	رمل
عِلَاتُنْ فَا	مُتَفْ عِلْ تُنْ	مَفَاعِيلُنْ	هزج
تُنْ فَاعِلَا	مُتْفَاعِلَا	مُسْتَفْعِلُنْ	رجز

سه ترکیب دیگر این اجزاء عیناً تکرار همین سه وزن است و احتیاج بنقل آنها نیست .

تذکّر مهم ــ کلمات دوازده گانهٔ فوق که در این فصل کیفیّت بوجودآمدن آنها ازکلمهٔ « مُتَفَاعِلَاتُنْ » برما معلوم شد ، ازاین‌ببعد دراین عروض« وزنه های اصلی» یا «افاعیل عروضی »خوانده میشوند.

* رجوع کنید بپاورقی صفحهٔ ۳۷ .

چهارم ــ بحوری کــه برای بدست آوردن آنهــا ، از کلمـهٔ « مُـتَـفَـاعِـلاتُـنْ » غیر مستقیم استفاده کرده ایم ؛ باین معنی که دوجزء یا سه جزء از دو بحر یا سه بحر از بحور سابق الذّکر را * متناوباً یا متوالیاً بهم پیوسته ایم ، بی آنکه تقریباً اسیر « زحافی » شده باشیم ــ اگرچه دراین‌عروض اجزاء بهر نحوی هم که بکار روند ازآن جهت که از اصل « مُـتَـفَـاعِـلاتُـنْ » گرفته شده اند ، زحافی بمعنای ازاحیف سابق نخواهند داشت ــ :

جزء :	معادل با :	بحر :
متف علا ــ متف علت	مفتعلن ــ فاعلات	منسرح ۱
متفاعلا ــ متف عل	مفعول ــ فاعلاتن	مضارع ۲
متف عل ــ متف عل تن	فاعلات ــ مفعولن	مقتضب ۳
متف علا ــ متفاعل	مفاعلن ــ فعلاتن	مجتث ٤
متفاعل ــ متفاعل ــ متف علا	فعلاتن ــ فعلاتن ــ مفاعلن	غریب ۵
متفاع ــ متف علت ــ متف عل تن	مفعول ــ مفاعیل ــ فاعلاتن	قریب ٦
متف عل تن ــ متف علا ــ متفاع	فاعلاتن ــ مفاعلن ــ فعلات	خفیف ۷
متف عل تن ــ متف عل تن	فاعلاتن ــ مفاعیلن	مشاکل ۸

---

* و بعبارت دیگر دو یا سه « وزنهٔ اصلی » را .

۱ ــ از سریع و رمل . ۲ ــ از رجز و متقارب . ۳ ــ از متدارك و هزج . ٤ ــ از صغیر و بدیل . ۵ ــ دو جزء از بدیل و یك جزء ازصغیر. ٦ ــ از بدیل و هزج و رمل . ۷ ــ از رمل و صغیر و بدیل . ۸ ــ از رمل و هزج .

جزء :	معدل با :	بحر :
متف عل ـ متف عل تن	فعولن ـ مفاعیلن	طویل۱
متف عل تن ـ متف عل	فاعلاتن ـ فاعلن	مدید۲
متفاعلا ـ متف عل	مستفعلن ـ فاعلن	بسیط۳

تبصره ۱ ـ از بحور یازده گانهٔ فوق بجز بحر غریب و قریب و خفیف همه چهار جزئی هستند مگر آنکه خودمان بخواهیم از اجزاء آنها بکاهیم .

تبصره ۲ ـ اجزاء برخی از این بحور یازده گانه را عروضیان از اجزاء بحوری غیراز این بحرها که ما گرفته‌ایم اتّخاذ کرده‌اند ـ و ما انتخاب اجزاء را بدین وضع موجّه تر میدانیم .

تبصره ۳ ـ اجزائی که در تشکیل این بحور بهم پیوسته اند ـ جزدرسه بحر که اندکی بااجزاء بحور دوازده گانهٔ قبل ـ یاوزنه های اصلی ـ اختلاف یافته اند ـ عین اجزاء همان بحور دوازده گانه اند بنا بر جدول زیر :

اجزاء :	مساوی است با عین اجزاء :
منسرح	سریع و رمل٤
مضارع	رجز و متقارب
مقتضب	متدارك و هزج
مجتث	صغیر و بدیل

۱ ـ از متقارب و هزج . ۲ ـ از رمل و متدارك . ۳ ـ از رجز و متدارك .

٤ ـ فقط باکسر یك حرکت و یك حرف از رمل .

اجزاء :	مساوی است با عین اجزاء :
غریب	بدیل و صغیر
قریب	بدیل وهزج ورمل[1]
خفیف	رمل وصغیروبدیل[2]
مشاکل	رمل و هزج
طویل	متقارب و هزج
مدید	رمل و متدارك
بسیط	رجز و متدارك

تذکّر مهم ــ بحور دستهٔ چهارم ــ و بسیاری از بحور دیگر که چون اسامی خاصی نداشتند در اینجا ذکری ازآنها نرفت ــ همــه از انضمام اجزاء بحور سه دستهٔ قبل بوجودآمده‌اند و برای ایجاد اوزان بی سابقه و بی شمار دیگر این راه برما وآیندگان مسدود نیست .



۱ ــ فقط با حذف یك حرکت ویك حرف ازبدیل ویك حرف از هزج .

۲ ــ فقط با حذف یك حرکت ویك حرف ازبدیل .

فصل پنجم

تقسیمات بحور

بنابر آنچه گفتیم بحور از لحاظ کیفیّت اجزاء بر دو قسم اند :
متفق الاجزاء ــ مختلف الاجزاء .

بحور دستهٔ اول ودوم وسوم همه متفق‌الاجزائند ؛ زیرا ازتکرار یك جزء حاصل شده اند و بحور دستهٔ چهارم همه مختلف الاجزائند ؛ زیرا از انضمام اجزاء مختلف بدست آمده‌اند .

و ازلحاظ کمیّت اجزاء بر سه قسم‌اند : بلند ــ میانه ــ کوتاه .

هرمصراع ازبحوربلند از چهارجزء یعنی‌چهار « افاعیل عروضی» تشکیل میشود :

در رفتن جـان از بدن گویند هر نوعی سخن*
مُتْفَاعِلَ - مُتْفَاعِلاَ - مُتْفَاعْ لاَ - مُتْفَاعِلاَ
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود
مُتْفَاعِلاَ - مُ -فاعْ لاَ - مُتْفَاعِلاَ - مُتْفَاعِلاَ

من آدمی به جمالت نـه دیـدم و نه شنیدم*
مُتَفْ عِلاَ - مُتَفَاعِلْ - مُتَفْ عِلاَ - مُتَفَاعِلْ

---

* مثال هـای اول بـرای ابیات متفق الاجزاء است و دوم بـرای مختلف الاجزاء .

اگـر گـلی بحقیقت عجین آب حیـاتی
مُتَفْعِلاَ- مُتَفَاعِلْ- مُتَفْعِلاَ- مُتَفَاعِلْ

هر مصراع از بحور میانه از سه جزء یعنی سه افاعیل یا بیش از سه جزء[1] یعنی بیش از سه افاعیل تشکیل میشود :

امشب بیـاد او بگـردم جای او*
مُتْفَاعِلاَ- مُ- فَاعِلاَ - مُتْفَاعِلاَ
گویـم سخن با منزل و مـأوای او
مُتْفَاعِلاَ - مُتْفَاعِلاَ- مُتْفَاعِلاَ

چو قدت گر چه صنوبر کشد بری*
مُتَفَاعِلْ مُتَفَاعِلْ مُتَفْعِلاَ
نبود چون قد سروت صنوبری
مُتَفَاعِلْ مُتَفَاعِلْ مُتَفْعِلاَ

هر مصراع از بحور کوتاه از دو جزء یعنی دوافاعیل یا بیش از دو جزء[2] یعنی بیش از دو افاعیل تشکیل میشود :

هر کس بکار خویشتن شاید*
مُتْفَاعِلاَ- مُ- فَاعْلاَ- مُتْفَا
بگزیند آن راهی کـه میباید
مُتْفَاعِلاَ- مُتْفَاعِلاَ - مُتْفَا

---

* بپاورقی صفحهٔ ٤٢ مراجعه کنید .

١ ـ یعنی بچهار جزء تمام نمیرسد .

٢ ـ یعنی بسه جزء تمام نمیرسد .

بغرّید[1] چون شیری در افکند[1] نخجیری*
عِلاتُنْ ـ مُتَفْعِلْتُنْ عِلاتُنْ ـ مُتَفْعِلْتُنْ

تبصره ۱ ـ از بحور بیست و سه گانه همه در اصل بحور بلندند مگر بحور غریب و قریب وخفیف که بحور میانه‌اند .

تبصره ۲ ـ تعیین حد ابیات بعهدهٔ قافیه است .

تبصره ۳ ـ اوزان بلند ومیانه و کوتاه را تا وقتی ازیك خانواده باید محسوب داشت که اجزاء آنها از لحاظ کمیّت مختلف باشد نه از جهت کیفیّت وبا رعایت این نکته فی‌المثل وزن :

مُفعولُ فاع‌لاتن مفعولن مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن
ترك از درم درآمد خندانك آن‌خوبروی‌چابك‌مهمانك

ـ بر خلاف تصور گذشتگان ـ مزاحفِ وزن :

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلاَن
گیتی که اولش‌عدم و آخرش فناست
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلاَن
در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

نیست وبخودی خود وزنی‌خاص ومستقل است که‌از کلمهٔ « متفاعلاتن» گرفته شده‌است وخود این وزن دوم هم مستقیماً ازهمان کلمه مأخوذ است نه ـ چنانکه پیشینیان پنداشته‌اند ـ از « مفاعیلن‌فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن » .

---

۱ ـ سکون طولانی بعدازکلمهٔ « بغرید و درافکند » در تقطیع بجای حرکتی حساب میشود .

* بپاورقی صفحهٔ ٤١ مراجعه‌کنید .

فصل ششم

تقطیع *

تقطیع در اصطلاح این کتاب عبـارت است از : بدست آوردن «افاعیل» صحیح واقعی یا « افاعیل » صحیح تقریبی هر مصراع ازروی کلمۀ « مُتَفَاعِلاَتُنْ » و سنجیدن « افاعیل » هر دو مصراع بمنظور کشف درستی یا نادرستی بیت .

---

* تقطیع در اصطلاح پیشینیان عبارت بوده‌است‌از : «تجزیه‌کردن ابیات و سنجش‌آنها با اوزان خاص خود از لحاظ حروف وحرکات » و بحقیقت معنای واقعی و مثنای عبارت مزبور اینست‌که : « تقطیع عبارت است از سنجش ابیات شناسا با اوزان شناسا » پس لازمۀ آن علم بعروض بوده است ؛ زیرا تاکسی بحد کافی از این علم اطلاع نداشته باشد اولاً اوزان‌گونـاگون و بیشمار شعر را نمیشناسد و ثانیاً قدرت تشخیص شعری ، هنوزآنقدر در وجود اونمو نکرده‌است که بتواند اورا بدرك وزنهای اختصاصی ابیات و مخصوصاً تطبیق این اوزان با وزنهای بحور مختص‌بآنها ــ آنهم با وزنه های منحصری‌که مطلقاً دلیل دلپذیری برای انحصار آنها در دست نیست و تعویض‌آنها با وزنه های مساوی دیگرهیچ مانع‌واقعی‌ندارد ــ هدایت‌کند . واجمالاً بایدگفت‌که‌خوانندۀ عروض را ازتقطیع ابیات توقعی درست در جهت عکس عبارت فوق است ؛ بدین معنی که او متوقع است از راه تقطیع ابیات ناشناس وزنه های اصلی و شناسای آنها را بدست‌آورد و ازکیفیت انضمام این اوزان کیفیت ترکیب بحوری راکه منشاء این ابیات‌بوده است دریابد . راهی‌که ما دراینجا برای تقطیع نشان میدهیم راهی است که رو باین مقصود پیش میرود و پس ازاندکی‌تحمل رنج تمرین درست بمقصد میرسد .

وطرز عمل ازاین قرار است که اول چندین بار شعرمورد تقطیع را برای خود زمزمه میکنیم و سپس آنرا با دور نمای تاریك و روشنی که ناچار از کم و کیف وزنه های اصلی دوازده گانه در نظر داریم بر - انداز مینمائیم و آهنگ آنرا با مقادیری از کلمهٔ « مُتَفَاعِلَاتُنْ » و بمیزان بعضی از این وزنه ها که بنظر متناسب‌تر و هماهنگ تر آید « ضرب میگیریم » و این کاری است که هر عامی وبی سوادی میتواند با وزن هر شعر وتصنیفی انجام دهد :

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که‌جانم میرود

در رفتن جان ازبدن . . . . .

در رفتن جان ازبدن . . . . .

دَمْ دَم دَدَم - دَمْ دَمْ دَدَم . . . . . .

در رفتنِ - دَم دَمْ دَدَم . . . . . .

دَرْ رَفتنِ - مُتَفَاعِلَا - جان ازبدن - مُتْفَاعِلَا

مُتْفَاعِلَا - مُتْفَاعِلَا - مُتْفَاعِلَا - مُتْفَاعِلَا

وبدین‌ترتیب وزن تقریبی شعررا ــ که نمیدانستیم ــ بدست میآوریم* و بعد هر یك از چهار قسمت بیت را با یکی از « افاعیل » چهار گانهٔ بدست‌آمده از لحاظ حروف ساکن و متحرّك می سنجیم واگرمختصر اشتباهی روی داده‌است اصلاح میکنیم :

---

* رجوع کنید بمقدمهٔ همین کتاب .

دَر رَفتَن	جانَز بَدَن [1]	گویند هر	نوعی سخن
مُتَفاعِلَ	مُتَفاعِلا	مُتَفاعْ لا	مُتَفاعِلا
من خُدبچش [2]	مِ خیشتن [3]	دیدم کجا [4]	تَم میرود
مُتَفاعِلا	مُ ـ فاعْ لا	مُتَفاعِلا	مُتَفاعِلا

وسپس « افاعیل » قرینه را در هر دو مصراع مقابله میکنیم :

[مُتَفاعِلَ]	مُتَفاعِلا	[مُتَفاعْلا]	مُتَفاعِلا
مُتَفاعِلا	[مُ ـ فاعْلا]	مُتَفاعِلا	مُتَفاعِلا

ای آنك بد و عارض چون ماه سمائی
بنده را نوازش کن گر بار خدائی

مرحلهٔ اول :

ای آنك بدو عارض . . . .
ای آنك بدو عارض . . . .
دامْ دامْ ـ دادامْ دامْ دامْ . . .
دَامْ دامْ ـ دادامْ دامْ دامْ
مُتَفاعْ مُتَفْعِلْتُنْ
ای آنك بدو عارض چون ماه سمائی
مُتَفاعْ مُتَفْعِلْتُنْ مُتَفاعْ مُتَفْعِلْتُنْ ٥

---

١ ـ جان از بدن .　　٢ ـ من خود بچش .
٣ ـ م خویشتن .　　٤ ـ دیدم که جا .
٥ ـ این وزنی است که گوش موسیقی متوقع آن است .

مرحلهٔ دوم :

ای آنك　　بدوعارض　　چُنْ ماهِ [1]　　سمائی

مُتْفَاعْ　　مُتَفْعِلْتُنْ　　مُتْفَاعِ　　مُتَفْعِلْ

بندِ را [2]　　نوازش کن　　گربار　　خدائی

مُتْفَعِلْ　　مُتَفْعِلْتُن　　مُتْفَاعْ　　مُتَفْعِلْ

مرحلهٔ سوم :

مُتْفَاعْ　　مُتَفْعِلْتُنْ　　مُتْفَاعِ　　[مُتَفْعِلْ]

[مُتْفَعِلْ]　　مُتَفْعِلْتُنْ　　[مُتْفَاعْ]　　[مُتَفْعِلْ]

اکنون به «افاعیلی» که در این دو بیت ـ چه بیت اول و چه بیت‌دوم ـ در قلاب گذاشته شده توجه کنید ؛ این « افاعیل » نسبت به « افاعیل » قرینهٔ خود کسر و اضافاتی دارد و موجب عدم توازنی است . این عدم توازن دربعضی از آنها نا محسوس‌است و دربعضی محسوس . دراین باب در فصل « زحاف » سخن خواهیم گفت .

در ضمن تقطیع این دو بیت در بعضی از عبارات دست بردیم وبرای هر کدام معادلی جستیم :

جان ازبدن = جانز بدن

من خود = مَن خُد

م ِخویشتن = مِ خیشتن

دیدم که‌جا = دیدم کِجا

---

۱ ـ چون ماه .　　۲ ـ بنده را .

چون ماهِ = چُن ماهِ

بنده را = بندِ را

این کار طبق قاعدهٔ کلّی تقطیع بود و آن قاعده این است :

در تقطیع هر چه تلفظ شود بحساب میآید اگرچه نوشته هم نشود مانندحروف مشدّد وتنوین وحرکات کشیده‌ازقبیل : مِ خویشتن در رفتنِ ـ و هر چه که تلفظ نشود بحساب نمیآید اگرچه نوشته هم بشود ازقبیل : خود = خُدْ ـ خویشتن = خیشتن ـ که جانم = کجانم .

و حروفی که نوشته میشود امّا تلفظ نمیشود هفت حرف است که در این بیت جمع شده :

آنچه در مکتوب باشد وان نیاید در بیان

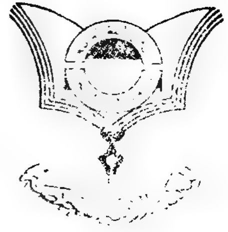
واو و هاء و یاء و نون و تاء و باء و دال دان

تبصره ـ حروف هفتگانهٔ فوق رویهمرفته در صورتی در تقطیع بحساب نمیآیند که درمقابل حروف اصلی « افاعیل » واقع نشده باشند و زائد بر آنها باشند مثلاً « هاء » غیر ملفوظ که یکی از این حروف است در بیت زیر ، در کلمهٔ « چه » از تقطیع ساقط است چون مقابل حروف اصلی «افاعیل» واقع نمیشود ، امّا در دوحرف « که » بحرفی شمرده میشود وبحساب میآید زیرا در مقابل حروف اصلی « افاعیل » واقع میشود :

خود [چه] شد آن مالها[که] داشتم

[که] بعمری روی هم انباشتم

چه شد = چِشُد : مثل آنکه چِشَد باشد .



خُد چِشُد آن

مُتْفَ عِلْتُن

یعنی « هاء » درمقابل حروف اصلی « افاعیل » واقع نمیشود .

ِکدداشتم = که داشتم ـ باتلفظهاءِ« که » : مثل آنکه « گرداشتم » باشد :

که داشتم

مُتْفَاعْلاَ

« هاء » غیرملفوظ مقابل« تاء » [مُتْفَاعْلاَ] قرار گرفته است وبحساب آمده است .

تبصره ـ درتقطیع حروف متحرکرا باین علامت : «.» وحروف ساکن را باین علامت : « ا » نشان میدهند :

در رفتن جانز بدن گویند هر نوعی سخن

ا..ا.ا.   ا.اا.ا.   ا..ا.ا.   ..ا.ا.



فصل هفتم

زحاف

تعدادحروفی که درهریك‌از « افاعیل عروضی » دوازده گانهٔ این کتاب بکار رفته‌است ازچهارحرف کمتر واز هشت حرف بیشتر نیست[1].
اما بنا بر تقسیمات گذشتگان هر یك از « افاعیل » یا پنج حرفی بوده یاهفت‌حرفی مثل « مُتَفْعِلْ » معادل‌با « فَعُولُنْ » و« مُتْفَاعِلاَ » معادل‌با « مُسْتَفْعِلُنْ » وهر گاه درتقطیع‌حروف وحرکات‌اجزائی‌از بیت که درمقابل حروف وحرکات این « افاعیل » قرار میگرفته‌است ، یا از این حدّ بیشتر میشده است یا کمتر ، آن اجزاء را « مزاحف » میخوانده اند ، وزحاف که درلغت بمعنی‌خطا رفتن تیراست دراصطلاح عروضیان رویهمرفته عبارت بوده است از تسامحات یا لغزشهای فنی مجازی که غالباً آنرا بر دقت و استواری در فن هم ترجیح داده اند و مثلاً گفته اند مزاحف این بحر از سالم آن بهتر است .

بطور کلی اگر بخواهیم مفاهیم مختلفی را که آنان در مـوارد گوناگون از کلمهٔ « زحاف » در نظر داشته اند مصرّح ومنقسم کنیم نتیجه این میشود :

اول آنکه ـ زحاف مربوط بکاهش یا افزایش حرفی یاحرکتی

---

۱ ــ این کار بدلائلی بوده است‌که برخوانندگان بصیر معلوم است .

است . در این صورت پیداست کـه دست تطاول آن بیك رکن نمیرسد ؛ فی المثل حرف دوم یکی از اجزاء بحر رجز که در مقابل «مُسْتَفْعِلُنْ = مُتْفَاعِلَا»است حذف میشود ومثلاً حرکت پنجمین حرف همین جزء هم میافتد :

من خود [بچشم خویشتن] دیدم که جانم میرود

یعنی تقطیع واقعی جزء فوق بدین صورت در میآید :

مِ ـــ خویشتن = مُ ـــ تَفْعْ لُنْ = مُ ـــ فَاعْ لَا

عروضیان سابق دراین قبیل موارد حرکت کشیدهٔ حرفی را که قبل از حرف محذوف واقع شده ودراین مصراع «میم» است ، حرفی حساب کرده و حرکت محذوف حرف پنجم را هم که در اینجا حرف چهـارم میشود و «شین» است نادیده انگاشته ومصراع را بصورت مصراع کاملاً سالمی تقطیع کرده اند :

مـن خـود بچشم خـویشتن دیـدم کـه جـانم میرود

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

و درمورد افزایش حروف بر «افاعیل» هم فی المثل ازهاء غیر ـ ملفوظ «که» درجزء چهارم همین مصراع ـ و هرجائی دیگر که شبیه باین باشد ـ درگذشته وآن را کسرهٔ کاف دانسته اند *.

پس بطور خلاصه باید گفت :

---

* بقواعد تقطیع مراجعه کنید و ببینید که در این شعر هاء غیر ملفوظ هر دو «که» هرکدام بحرفی گرفته میشود :

خودچه شدآن‌مالها[که] داشتم [که] بعمری روی هم انباشتم

اول آنکه زحاف تاحدّی است که نه شعر مکتوب را مسخ میکند و نه شعر مسموع را [۱].

دوم آنکه زحاف مربوط بچند حرف و حرکت است و یا بنحوی مربوط بکمتر از این مقدار است که حدّ تجاوز آن بیك جزء میرسد بطوری که آن جزء را بکلی مسخ میکند ؛ مثلاً :

« مَفاعِیلْ = مُتَفْعِلْتْ » را تبدیل به :

« مَفاعِلُنْ = مُتَفْعِلاَ » مینماید :

غماز به مطبق به و بد خواه بدوزخ	من باتو نشسته روی برروی نهاده*
مفعول [مفاعیل] مفاعیل فعولن	مفعول [مفاعلن] مفاعیل فعولن
متفاع [متف علت] متف علت متف عل	متفاع [متف علا] متف علت متف عل

تبدیل شدن « مَفاعیلْ = مُتَفْعِلْتْ » جزء دوم ازمصراع اول ـ به « مَفاعِلُنْ = مُتَفْعِلاَ » ـ جـزء دوم از مصراع دوم ـ هم شعر مکتوب را تغییر شکـل میدهد و هـم آهنگ شعر مسموع را عوض میکند :

پس بطور خلاصه باید گفت :

دوم آنکه زحاف تا حدّی است کـه هم شعر مکتوب را مسخ میکند و هم شعر مسموع را [۲].

---

۱ ــ بیت اولی که در فصل تقطیع مثال زدیم از این دسته است .

* مطبق ــ زندان زیر زمینی .

۲ ــ بیت دومی که در فصل تقطیع مثال زدیم ازاین دسته است .

نظر نگارندهٔ این سطور این است که از زحاف نوع اول درشعر چاره نیست وبندرت میتوان بیتی ازاشعار فارسی را پیدا کرد که ازاین نوع زحاف در امان باشد و اصلاً زحاف از این نوع بر سطح بحور، امواج دلفریبی ایجاد میکند که آنها را از آبهای راکد و مرده، ممتاز میسازد. ـ امّا زحاف‌نوع دوم‌آهنگ دلنواز شعررا بهم میزنند وموسیقی آنرا درهم میشکنند و برای اجتناب از آن هم چاره هست؛ چاره توانائی شاعر است و شعری که باین نوع زحاف دچار باشد مزاحف نیست، منزحف است؛ یعنی غلط محض است.

سوم آنکه زحاف مربوط بچند جزء از اجزاء شعر است و دراین صورت پیداست که حدّ تجاوز آن از جزء میگذرد و به وزن میرسد.

این نوع زحاف بر دوقسم است:

اول زحاف کوبنده

دوم زحاف سازنده

مقصود ما از زحاف کوبنده زحافی است که بنحوی آشفته و درهم ریز و غیر منظّم است که یکباره وزن شعر را بهم میریزد وخراب میکند، مثـل:

ای آنك بدو عارض چون ماه سمائی

بنده را نوازش کن گر بار خـدائی

این شعر واشعاری از این قبیل بی گفتگو «منزحف» و غلط محض‌اند و دربارهٔ آنها باید گفت:

شعر نا گفتن به از شعری که باشد ناپسند

بچه نازادن به از شش‌ماهه افکندن‌جنین

مقصود ما اززحاف سازنده زحافی است که بنحوی منظّم وقرینه ویك ـ نواخت است که یکباره وزنی‌را تبدیل‌به وزنی دیگرمیکند مثلاً هرچهار « مُسْتَفْعِلُنْ = مُتْفَاعِلاَ » رابچهار « مَفَاعِلُنْ = مُتَفْعِلاَ» مبدل میسازد :

الا که مژده میبرد بیـار غمگسار من
که باغ چون نگار شد چه خسبی‌ای‌نگارمن[1]

و درچنین صورتی حق آنست که ما اشتباه پیشینیان را مرتکب نشویم و این چنین بحوری را مزاحف بحور دیگر نشناسیم بلکه یکباره آب‌را از سرچشمه بگیریم و بگوئیم این بحور هم مثل سایر بحور مستقیماً از کلمهٔ « مُتَفَاعِلاتُنْ » گرفته شده‌اند ، همچنان که گفته ایم و پای زحافات‌را از عروض بریده‌ایم واگر دیگران هم با ما همعقیده بشوند یا نشوند دراینکه‌این موضوع قطعی ومسلم‌است شکّی نیست . ودرهر ـ حال هیچکدام از این انواع زحاف بالقاب و عناوین محتاج نیستند وبهترین طرز نمودن آنها این است که جای حروف وحرکات افتاده را در « افاعیل » خالی بگذارند و حروف اضافه شده را بر افاعیل اضافه بکنند ؛ اگر فی المثل حرف دوم « مُسْتَفْعِلُنْ = مُتْفَاعِلاَ » ساقط شده باین شکل نوشته شود :

مُ ـ تَفْعِلُنْ = مُ ـ فَاعِلاَ

و اگر حرفی براین جزء افزوده شده باین شکل نوشته شود :

مُاسْتَفْعِلُنْ = ماتفَاعِلاَ

---

۱ ـ این همان بحری است‌که ما در فصل چهارم این‌کتاب آنرا از بحور دیگر جداکرده ونام « بحر صغیر » بآن داده‌ایم .

وبهمین ترتیب راجع بهر کم وافزونی در باب هر رکنی ؛ زیرا اولاً قلب « افاعیل » شعر را از شکل اصلی دور میکند ومعرفت بآن را دشوار مینماید و ثانیاً همه جا کلمات موازن از کلّیهٔ جهات معادل نیستند وآهنگ کلمات غیراز اوزان کلمات است وبهمین سبب است که میتوان مثلاً این بیت را هم ازبحر سریع خواند وهم از بحر رمل :

ساقی از آن شیشهٔ منصور دم
در رگ و در ریشهٔ من صور دم

پایان



قسمت سوم

راه یادگرفتن عروض

حفظ اسامی اوزان و بخصوص حفظ تقطیعات آنها در وهلهٔ اول بسیار مشکل بنظر میآید . نگارنده برای تسهیل این دو امر قطعه ای ساخته و نیز از ابیات معروف فارسی قطعاتی بهم پیوسته ام که عیناً آنها را در اینجـا نقل میکنم و چنین بنظر میرسد که سهل ترین راه برای حفظ عروض ، بخاطر سپردن همین قطعات باشد :

ز بحر ها که بدان پارسی زبان ننهد دل

« طویل» هست و « مدید» و «بسیط » و « وافر» و «کامل»

سپس « کبیر» و «صغیر» است و«اخرس » است و «بدیل » است

از آنچه من بفزودم بصد هزار دلائل

« هزج » بخوان و « رجز» گوی و از « رمل » سخن آور

که بانگشان بفریبد روان و بر شکفد دل

بخانه ای بنشان « منسرح » به پیش « مضارع »

که « مقتضب » زده می « مجتث » ایستاده مقابل

« سریع » راز « غریبی » ببر بشهر « قریبی »

که جایگاه « خفیف » است و خوابگاه « مشاکل »

بکش غم « متدارك » بخاطر « متقارب »

« دلا » و « یار » و « رو » است و « مکن » رموز مسائل *

---

* اینها کلمات اول مصراع های چهارگانه‌ای‌است‌که از آنها اوزان چهارده بحر معروف فارسی استخراج میشود بدین ترتیب :

رجوع کنید بپاورقی صفحهٔ بعد

۱ ـ طویل :

متف عل ، متف عل تن همنام آن فعولن ، مفاعیلن

بکاری چرا کوشی که از آن ترا آخر
همی بی گمان خواهد رسیدن پشیمانی
مُتَفْعِلْ ، مُتَفْعِلْتُنْ ـ فَعُولُنْ ، مَفَاعِیْلُنْ
زبحر طویل است این سخن گر همیدانی

بقیه پاورقی صفحه قبل :

۱ ــ « دلا بس چند از این سودای آن دلدار پروردن » . این مصراع اگر همچنین که نوشته شده است خوانده شود در وزن هزج است . اگر آنرا از کلمهٔ دوم شروع کنیم ودرآخر کلمهٔ اول ختم کنیم در بحر رجز است بدین‌شکل : « بس چند ازاین سودای‌آن دلدار پروردن دلا » واگرآنرا ازکلمهٔ سوم شروع کنیم ودرآخر کلمهٔ دوم ختم کنیم در بحر رمل است بدین شکل : « چند از این سودای آن دلدار پروردن دلا بس » .

۲ ــ « یار ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت » . که ازایــن مصراع بهمان ترتیب اوزان بحور چهارگانهٔ منسرح ومضارع ومقتضب و مجتث‌استخراج میشود .

۳ ــ « روکه ربودی ز دلم صبر باز » . از این مصــراع بهمان ترتیب بحور سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل بدست میآید .

٤ ــ « مکن برمن ای ماهرو این ستمها » . وازاین مصراع بهمان‌ترتیب بحور دو گانهٔ متقارب و متدارك استخراج میشود .

از پنج بحری‌که در بیت اول بود حرفی بمیان نیاوردم زیرا آن پنج را مخصوص اشعار عرب دانسته اند و نیز از چهار بحری‌که خود براین‌بحورافزودم سخنی دراینجا نگفتم اما ازهمهٔ این بحور درضمن‌قطعات‌حرف‌بمان خواهدآمد .

۲ ـ مدید :

متف عِل تن ، متف عِل همنام آن فاعلاتن ، فاعلن

مدتی شد بس مدید ، کز رخت گل بر نچید
نه چو دزدان در خفا ، نه چو مستان در عَلَنْ
قصّه‌ای خوان دلربا ، نغمه‌ای زن دلفریب
مُتْفَ عِلْ تُنْ ، مُتْفَ عِلْ ـ فَاعِلاتُنْ ، فَاعِلَنْ

۳ ـ بسیط :

متفاعِلا ، متف عِل همنام آن مستفعِلن ، فاعِلن

ای ساقی دلربا ، ای چنگی خوش سخن
بحر بسیطی بساز ، چنگی نوآئین بزن
بانگ تو گرچه خوش است ، این نغمه مردم کُش است
مُتْفَاعِلاَ ، مُتْفَ عِلْ ـ مُسْتَفْعِلُنْ ، فَاعِلَنْ

٤ ـ وافر :

متف عِل تن همنام‌آن مفاعِلتن

بیا بچمن که وقت خوشی بگیتی
چو جوی روان دونده و در گذار است
مُتَفْ عِلَتُنْ ـ مُفَاعِلَتُنْ به وافر
دو آمده و سه آید و تا چهار است

۵ ـ کامل :

مُتفاعِلا متفاعِلا همنام آن مُتفاعِلن متفاعِلن

چه شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی
پس از آن ترانهٔ کاملی بهزار نغمه ادا کنی
مُتَفَاعِلاَ مُتَفَاعِلاَ ـ مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ
بزنی به چنگ و ز درد غم دل غم رسیده دوا کنی



۶ ـ کبیر :

مُتفاعِل تن همنام ندارد

بکبیر اگرت نبود گذری
به از آن که بر آن فکنی نظری
مُتَفَاعِل تَنْ مُتَفَاعِل تَنْ
ز بنت بکند ندهد ثمری

۷ ـ صغیر :

مُتف عِلا همنام ندارد

الا که میبرد بدو نوای من
بدین صغیر بحر دلربای من
نوای آن مُتَفْ عِلاَ ـ مُتَفْ عِلاَ
مُتَفْ عِلاَ ـ مُتَفْ عِلاَ نوای من

۸ ـ اخرس :

مُتفا همنام ندارد

گر در دامن گوهر داری
بحر اخرس کم پنداری
مُتْفَامُتْفَا ـ بینی ، دانی
بحری باشد نا هنجاری

۹ ـ بدیل :

مُتفاعِل همنام ندارد

هر که دانندهٔ رمز سخن است
ز نوش آگهی و از کهن است
شنود بحر بدیل از لب من
مُتَفَاعِلْ ـ مُتَفَاعِلْ ز من است



۱۰ ـ هزج :

متف عِل تن همنام آن مفاعِیلن

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم
سخن ها در هزج گویم ، جهانها در هزج بینم
مُتَفْ عِل تُنْ ـ مَفاعِیلُنْ ـ ترا من دوست میدارم
اگر فتنه است درعقلم و گر رخنه است در دینم

۱۱ ــ رجز :

مُتفاعِلاً همنام آن مستفعلن

عیداست و ساقی در قدح صهبا ز مینا ریخته
بلبل به ارکان رجز روح نکیسا ریخته
مُتَفَاعِلاَ - مُسْتَفْعِلَنْ - برخیز ای شیرین دهن
کز طفل می در میکده آب مسیحا ریخته

۱۲ ــ رمل :

مُتفَ عِلْ تُنْ همنام آن فَاعِلاتُنْ

مُتْفَعِلْ تُنْ - فَاعِلاَتُنْ گوی ، ازبحر رمل
ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

۱۳ ــ منسرح :

مُتفَ عِلاَ ، مُتفَ عِلتْ همنام آن مُستَعِلُن ، مَفعُلاتُ[1]

زد نفس سر بمهر صبح ملمّع نقاب
منسرح آمد برون تازه تراز آفتاب
مُتْفَعِلاَ - مُتْفَعِلْتُ - مُسْتَعِلُنْ مَفْعُلاَتْ
خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب

---

۱ ــ یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مستفعلن مفعولاتُ » بوده است ــ رجوع کنید بـه تبصرهٔ ۳ در آخر همین فصل ــ و من آنرا از « مفتعلن فاعلاتن » ترکیب کرده‌ام .

۱٤ ـ مضارع :

مُتَفَاعِلاَ ، مُتَفْ عِلْ همنام آن مَفْعِيلُ ، فَاعِلاتُن۱

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
مُتَفَاعِلاَ ـ مُتَفْ عِلْ ـ مَفْعِيلُ ـ فَاعِلاَتُنْ
بحر مضارع است این یا أیّها السّکارا

۱۵ ـ مقتضب :

مُتَفْ عِلْ ، مُتَفْ عِلْ تُنْ همنام آن مَفْعُلاتُ ، مُسْتَعْلُن ۲

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
بحر مقتضب این است گر سخن همیدانی
مُتَفْ عِلْ ـ مُتَفْ عِلْ تُنْ ـ مُفْعُلاَتُ ـ مُسْتَعْلُنْ
با طبیب محرم گوی راز درد پنهانی

٦ ـ مجتث :

متف عِلا ، متفاعِل همنام آن مستعِلن ، فعلاتن۳

مُتَفْ عِلاَ ـ مُتَفاعِلْ ـ مُسْتَعِلُنْ ـ فَعِلاَتُنْ
بخوان ز مجتث شیرین ترانه ای چو نباتی

---

۱ ــ یعنی وزن اصلی این بحر ازنظرعروضیان سابق « مفاعیلن فاعلاتن» بوده است ، و من آنرا از « مستفعلن فعولن» ترکیب کرده‌ام .

۲ ــ یعنی وزن اصلی این بحر ازنظرعروضیان سابق « مفعولاتُ مستفعلن » بوده است ، و من آنرا از « فاعلن مفاعیلن » ترکیب کرده‌ام .

۳ ــ یعنی وزن اصلی این بحر ازنظرعروضیان سابق « مستفعلن فاعلاتن » بوده ، و من آنرا از « متف علا ــ متفاعل » یعنی صغیر وبدیل ترکیب کرده ام .

من آدمی بجمالت ، نه دیدم و نه شنیدم
اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی



۱۷ ـ سریع :

متف علا ، متف علا ، متف علت همنام آن مستعلن ، مستعلن ، مفعلات ۱

مُتْفَ عِلاْ مُتْفَ عِلاْ مُتْفَ عِلَتْ
مُسْتَعِلُنْ مُسْتَعِلُنْ مَفْعُلَاتْ
انده دنیا مخور ای خواجه ، خیز
بحر سریعم ده و آب نبات

۱۸ ـ غریب یا جدید :

متفاعل ، متفاعل ، متف علا همنام آن فعلاتن ، فعلاتن ، مستعلن ۲

مُتَفَاعِلْ مُتَفَاعِلْ مُتَفَ عِلاَ
چو قدت گر چه صنوبر کشد بری
فَعِلاتُنْ فَعِلاتُنْ مُسْتَعِلُنْ
چه به از بحر جدیدی بدفتری

---

۱ ـ یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مستفعلن ـ مستفعلن مفعولاتُ » بوده است ، و من آنرا از بحور دستهٔ دوم شناخته‌ام نه دستهٔ چهارم .

۲ ـ یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « فاعلاتن ـ فاعلاتن مستفعلن » بوده و من آنرا از « متفاعل ـ متف‌علا » یعنی بدیل و صغیر ترکیب کرده‌ام .

۱۹ ــ قریب :

متفاع ، متف علت ، متف عل تن همنام آن مفعیل ، مفاعیل ، فاعلاتن۱

مُتْفَاعِ مُتَفْعِلاْتُ مُتْفَعِلْتُنْ

زین بحر قریبت حذر نباشد

مَفْعِیلُ مَفَاعِیلُ فَاعِلاتُنْ

وز نی است کز آن به دگر نباشد

۲۰ ــ خفیف :

متف عل تن ، متف علا ، متفاع همنام آن فاعلاتن ، مستعلن ، فعلت۲

مُتْفَعِلْتُنْ - مُتَفْعِلاَ - مُتَفَاعْ

این خفیف است گر تو اهل فنی

فَاعِلاتُن - مُسْتَعِلُنْ - فَعِلَتْ

به که هفتاد سرو در چمنی

---

۱ ــ یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « مفاعیلن ـ مفاعیلن فاعلاتن » بوده ومن آنرا از « متفاعل و مفاعیلن فاعلاتن » یعنی بدیل و هزج و رمل ترکیب کرده ام .

۲ ــ یعنی وزن اصلی این بحر از نظر عروضیان سابق « فاعلاتن ـ مستفعلن فاعلاتن » بوده و من آنرا از « فاعلاتن و متف علا متفاعل » یعنی رمل و صغیر وبدیل ترکیب کرده ام .

۲۱ ـ مشاکل :

متفعل تن ، متفعل تن همنام آن فاعلاتن ، مفاعیلن

خیز تا رو بدشت آریم ، با حریفی سمن روئی
نکته دانی ، سخن‌سنجی ، ازمشاکل سخن گوئی
مُتْفَعِلْ تُنْ ـ مُتَفْعِلْ تُنْ ـ فَاعِلَاتُنْ ـ مَفَاعِیلُنْ
زیر موی شب افشانیم ، بوسه برموی شب بوئی

۲۲ ـ متقارب :

متفعل همنام آن فعولن

مُتَفْعِلْ ـ مُتَفْعِلْ ـ فَعُولُنْ ـ فَعُولُنْ
بخوان در تقارب از آن سیستانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد
دریغ است از او روزگار جوانی

۲۳ ـ متدارك :

متفعل همنام آن فاعلن

مُتْفَعِلْ ـ فَاعِلُنْ بحر ژرفی است
کاندر این بیت مشکل نشیند
در تدارك چه کوشم که پیداست
پای کوشنده در گل نشیند

تبصره۱ ـ غالب ابیاتی که دراین تقطیعات بکار رفته است از زحاف نوع اول خالی نیست و این نکته در موقع تقطیع واقعی آنها آشکار خواهد شد که ما در اینجا نظری بآن نداشتیم و باز هم تکرار میکنیم که بندرت در زبان فارسی بیتی پیدا میشود که از این نوع زحاف خالی باشد وخالی بودن ازاین نوع زحاف هم حسن شعر نیست . رجوع کنید بسطر آخر صفحهٔ ۵۱ از همین کتاب .

تبصره ۲ ـ در بعضی از این بحور فقط یکی از « اوزان اصلی » را آورده‌ایم و در بعضی از آنها دوتا* ـ بحوری که درآنها فقط یك « وزن اصلی» ذکرشده ازنظرعلمای عروض سابق بحر اصلی همان بوده وآن بحراصل دیگری نداشته مثل : هزج و رجز و رمل و غیره و نیز وزن بعضی از بحور را هم که خود استخراج کرده‌ایم با یك « وزن اصلی » نشان داده ایم زیرا علمای عروض سابق باین اوزان بر نخورده اند تا آنها را اصلی بدانند یا مزاحف .

تبصره ۳ ـ ما در این تقطیعات « وزن اصلی» بحور را ـ ازنظر علمای عروض سابق ـ نموده ایم و افاعیل را بمعادلهای آنها تبدیل نکرده‌ایم ؛ فی‌المثل بحرخفیف را به :

« فَاعِلاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلَتْ »

تقطیع کرده‌ایم نه به :

« فَاعِلاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعِلُنْ »

تا هم وزن متداول بحرخفیف را نشان داده باشیم زیرا :

« فَاعِلاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلَتْ »

---

* یکی در متن و یکی در حاشیه .

مساویست با :

« فَاعِلاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعِلَنْ »

و هم اشاره ای باصل آن ـ از نظر عروضیان سابق ـ کرده باشیم که آنرا :

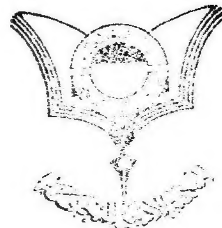
« فَاعِلاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلاتُنْ »

دانسته اند :

خواجـه عبدالرحمن ما در کتابت
فَاعِلاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلاتُنْ
همچو عبدالحمید و ابن العمیداست
فَاعِلاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلاتُنْ

پایان





یك اصل

لازم و کلی و عقلی و قابل توجه

اصل لازم کلّی و عقلی در اجزاء قرینهٔ شعر موازنهٔ کامل ، وعدول ازاین اصل تا حدّ زحاف نوع اوّل* طبیعی و ناگزیر و درحکم رعایت اصل ، و تجاوز از این حدّ عین معارضه با موسیقی کلام و کوشش در تضعیف تأثیرات عمیق آن ، ومیان آن تجاوز و این تضعیف درست نسبت مستقیم است .

وبعبارت دیگر هرجزئی ازشعر که با اجزاء قرینهٔ خود ازلحاظ حروف و حرکات کاملاً برابر نیست ، کاملاً بی علّت نیست ، و هرچه اختلاف آن با اجزاء قرینهٔ خود بیشتر باشد علّت آن شدید تر است . مثلاً گاهی این علّت بقدر دوحرکت و یك حرف است گاهی بقدر دو حرف و دو حرکت و گاهی بیشتر از این و گاهی کمتر از این ، و برعایت برخی از مستثنیات هم تخطّی از کلّیات نا رواست .

پایان کتاب



* رجوع کنید به صفحهٔ ۵۱ سطر آخر ازمتن درهمین کتاب .